

عاشقانه‌ها، صد، محبوبیت

سه‌گانه سینمایی بسازی، سه‌گانه «بعد» (AFTER) یکی از همین فیلم‌های عاشقانه‌ای است که نقل محافل نوجوانان است. دو قسمت اول آن با استقبال بسیاری مواجه شده است و مخاطبان در انتظار قسمت سوم آن هستند. فیلم یک داستان با الگوی تکراری است که شخصیت‌پردازی موفق‌تری دارد. داستان از جایی آغاز می‌شود که دختری ساده که در شهر کوچکی زندگی می‌کند برای رفتن به دانشگاه، به شهر دیگری رفته و از دنیای کوچک خودش فاصله می‌گیرد. شخصیت «تسا» در نقش اصلی درعین سادگی بسیار با اعتمادبه‌نفس است و در نهایت نیز او درگیر یک رابطه عاطفی با پسر به نام «هاردین» می‌شود که با خودش بسیار متفاوت است و اصطلاحاً شخصیت خاکستری داستان به حساب می‌آید. او هم اهل کتاب و مطالعه است و هم رفتارهای ناپهنجاری دارد و علت این رفتارها نیز این است که کودکی سختی را سپری کرده است. ثمره این عشق نیز برای هاردین سر به راه‌شدن و پرکردن خلأهای گذشته‌اش است و همین‌طور آشنا شدن بیشتر تسا با دنیای بزرگی که برای اینکه از عشقش در آن محافظت کند به خوبی قواعد آن را می‌آموزد. تمامی داستان نیز حول محور جدایی و وصال یا به عبارت دقیق‌تر شرح روابط این دو نفر پیش می‌رود. تسا برای هاردین از خانواده‌اش می‌گذرد و در کنار او زندگی می‌کند و بعد از جدایی موقت‌شان نیز مستقل می‌شود و در نهایت بعد از تمامی این کشمکش‌ها، عشق واقعی میان آنها منجر به پیوند دوباره‌شان می‌شود. در طول توصیف این فیلم هیچ نکته جدیدی از بسیاری از عاشقانه‌هایی که تا امروز همه ما تماشا کرده‌ایم وجود نداشت. کافی است دو چهره پرمخاطب یا زیبا را انتخاب کنیم، یک داستان عاشقانه تکراری را اندکی پر و مال دهیم و کمی جاشنی فمینیستی به آن اضافه کنیم تا یک فیلم عاشقانه تینجیری موفق داشته باشیم. اگر صحنه‌های عاشقانه و روابط جنسی شخصیت‌ها نیز با احساس بیشتر و پرشورتر از آب دربیاید که چه بهتر! دیگر چه اهمیت دارد نوجوان پای چه فیلمی بنشینند و چه چیزی را تماشا کنند؟ نیاز مخاطب این سن به محتوای عاشقانه و به دنبال آن مصرف هر آنچه این پرسجب با او خود دارد یک امر غیرقابل انکار است. تمامی ما دختران در سنین نوجوانی‌مان برای یک‌بار هم که شده سری به رمان‌های آنلاین عاشقانه زده‌ایم، با یک فیلم و سریال عاشقانه را دیده‌ایم؛ اما روند رو به رشد این فیلم‌ها تا حدی نگران‌کننده است. دیگر حساسیت‌های سن نوجوانی اهمیت‌ی برای تولیدکنندگان ندارد. از طرفی محتوای خوب و حتی محتوای نازلی که آسیب کمتری برای نوجوانان داشته باشد به سختی پیدا می‌شود و اینجاست که باید برای نوجوانان نگران بود. در شرایطی که ما به جای تولید محتوای مناسب راحت‌ترین راه را برای زده‌های نوجوانان به هر محتوایی فراهم می‌کنیم و او را بدون هیچ آگاهی درستی از آنچه با آن مواجه می‌شود تنها می‌گذاریم، نمی‌توانیم ادعایی در حوزه نوجوانی داشته باشیم.



مهدیس عباسی

فعال حوزه نوجوان

در جهان سرمایه‌داری فرمول‌های تکرار شونده پول‌ساز و موفق، سیاست حاکم بر هر رسانه‌ای است؛ چه در موسیقی، چه در فیلمسازی و برنامه‌های تلویزیونی. همواره الگوهای تکرار شونده‌ای وجود دارد که هزارچندگاهی مقدار اندکی خلایقیت جاشنی این الگوها شده و مخاطب بیشتری را جذب می‌کند. جالب‌تر این است که با وجود اینکه بیشتر ما این کلیشه‌ها را تشخیص می‌دهیم و بعضاً هم به آن انتقاد می‌کنیم، اما در نهایت خود ما نیز مصرف‌کننده این الگوها هستیم و حتی از مصرف آنها لذت هم می‌بریم. مثلاً آمار خوانندگان پاپ در داخل کشور به قدری در حال افزایش است که احتمالاً در آینده از هر ۱۰ نفر یک نفر به زور دستگاه و تلاش تهیه‌کنندگان، خواننده خواهد شد. درحالی‌که هنوز هم برای موسیقی درجه یک شنیدن باید به دنبال چهره‌های شاخص و انگشت‌شمار باشیم. هنوز هم گیشه فیلم‌های طنز آیکی، از فیلم اسکار گرفته اصغر فرهادی پررونق‌تر است و هنوز کتاب‌های زرد مخاطب خودشان را به قوت حفظ کرده‌اند. بنابراین همه ما از این فرآیند تکراری لذت می‌بریم و خودمان را آگاهانه یا بعضاً از سرب‌بی اطلاعی در دام آن می‌اندازیم. تولیدات رسانه‌ای مختص نوجوانان نیز از این قاعده مستثنا نیستند. تولیدکنندگان دست روی سطحی‌ترین و همین‌طور لذت‌بخش‌ترین نیاز مخاطب می‌گذارند و مخاطب نیز به قیمت مشاهده هزاران نسخه تکراری، همواره برای ارضای نیاز خود به این بازی تن می‌دهد. نوجوانان به دلیل اینکه در سنین حساسی هستند، در این فرآیند بیشتر آسیب می‌بینند و این درحالی است که برای کودکان حساسیت بیشتری در تولید محتوا وجود دارد. چه در کتاب و چه در انیمیشن‌ها، والدین کودک حق انتخاب گسترده‌ای دارند و تا حدودی تنوع محتوای داخلی و خارجی پاسخگوی آنها خواهد بود؛ این درحالی است که نوجوان در سن تصمیم‌گیری است و محتوای مناسبی که حساسیت این سن را به درستی درک کرده و در جهت رشد وی، برای او لذت‌بخش باشد به سختی پیدا می‌شود. تولیدکنندگان محتوا هم که بی‌انصافی را به سر حد خود رسانده و هر چیزی را تحت‌عنوان محصول تینجیری منتشر می‌کنند؛ از رمان‌های پاورقی آنلاین گرفته تا سریال‌های پرمخاطب هالیوودی، ترکیه‌ای و کره‌ای. برای دختران نوجوان نیز ابژه‌ج دانشدنی از تمامی این تولیدات «عشق» است. کافی است هر چیزی را تحت‌عنوان عاشقانه منتشر کنی تا دیده شود؛ حتی اگر در نهایت بین نوجوانان نیز چرند به حساب بیاید. این درحالی است که اگر اندکی خلایقیت را جاشنی کنی داستان عاشقانه کنی، می‌توانی هزاران نسخه از کتاب یا وبتون آن را منتشر کرده و درعین حال تمامی نوجوانان را پای آن نیز بنشانی یا حتی از یک داستان تکراری

به شدت نسبت به اینکه ناآگاه، خام، ساده و کودک تلقی شوند، حساس هستند و حاضرند برای نمایش بزرگی‌شان دست به اقدامات خطرناکی بزنند! برای مثال، در جریان سریال، آن زمان که مائده برای خلاصی از این داستان‌ها و همچنین برای گرفتن انتقام از بزرگ‌ترها، دست به کشتن خودش و میثم می‌زند، نمونه بارزی از اقدامات خطرناک آنها برای اثبات توانمند بودن‌شان است! همچنین در قسمت آخر فیلم، به خوبی نشان داده می‌شود که آن همه ثروت و اختیارات و همچنین سرنوشت زنی مثل سمیرا، به دست‌های میثم تازه بالغ شده می‌افتد!

نوجوانی، راه رفتن بر لبه تیغ است!

البته دقت‌نظر و هشدار این سریال، مبنی بر مراقبت از روحیه و روان نوجوانان هم قابل توجه است. دقت به این نکته که افراد در این سن، حساس، زودرنج و آسیب‌پذیر می‌شوند و البته یکی از هزاران بلایی که در جریان سریال بر سر مائده آمد، اعم از دیدن صحنه قتل و غارت در خانه، فرار و ورشکستگی پدر و از دست دادن عشقی آتشین، برای یک نوجوان کافی است تا در آستانه مالتی‌شدن قرار گیرد. خصوصاً نوجوانانی که تجربه خودکشی دارند، چندین برابر بیشتر در معرض تکرار این عمل قرار دارند و باید آنها را از هرگونه تنش و فشار روحی دور نگه داشت.

ختم عشقش!

وقتی در قسمت سیزدهم سریال، مائده دست به خودکشی زد، همان شب، اینستاگرام پر شده بود از ویدئوهای یک دقیقه‌ای که تیتز بزرگ قرمزنگ‌شان نوشته بود: «ختم عشقش بود امشب!» و اگر ویدئو را باز می‌کردید، صحنه‌های معاشرت میثم و مائده با میکس آهنگ «کجا باید برم» را شاهد بودید. اما نکته اینجاست که مهدویان، برخلاف سریال‌های تلویزیونی آیکی، که شرط حضور نوجوانان در آنها، داشتن یک عشق نافرجام ممنوعه است، نوجوان را عضوی اصلی از این پرفورمنس می‌داند، برای او هویت، علانیت و کنش مستقل قائل است؛ تا جایی که محوریت قسمت‌های پایانی سریال، اکت‌ها و کنش‌های میثم است! و البته باید اعتراف کنیم حضور نوجوان را به استفاده از تعدادی واژه‌های کلیشه‌ای از جانب آنها، تقلیل نداده و پرایشان، به‌عنوان افراد حاضر در فیلم‌نامه، نقشی مهم و استراتژیک قائل است! به نحوی که اگر نوجوان‌های کار، یعنی میثم و مائده را از آن حذف کنیم، بخش قابل توجهی از جذابیت اثر، از بین می‌رود!

بازنمایی نوجوان در این سریال و نگاه متفاوت به آنها، این امید را در پی دارد که نوجوانی را نه سن ابتدال و کنش‌های بیگانه بلکه سنی حساس، مهم و سرنوشت‌ساز بدانیم!

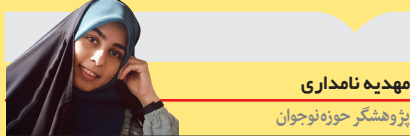


آنها خودکشی کرده و یکی دیگر، با توجه به شرایطی که دارد تا خودکشی فاصله‌ای ندارد.

تیرشب مافیا نشسته و شهروندان را به خاک و خون کشیده‌اند! مطابق همین داستان در زندگی واقعی بسیاری از آدم‌ها اتفاق می‌افتد، بزرگ‌ترها که عاملیت و قدرت بیشتری در دست دارند، برای مقابله با یکدیگر از فرزندان‌شان مایه می‌گذارند! برای رسیدن به سودهای مالی هنگفت، برای خاتمه دادن به قتل‌های عشیره‌ای، برای رسیدن به عقده‌های فروخورده خودشان، از فرزندان‌شان هزینه می‌کنند و با جمله کلیشه‌ای «ما برای خوشبختی خود این کارو کردیم!» مساله را فیصله می‌دهند!

دوران بز در رو تمام شده!

این داستان «نخودسیاه» سابقه‌ای طولانی دارد. از زمان مادرها و شاید مادر بزرگ‌های ما، وقتی قرار بود بچه‌ها در جریان چیزی قرار بگیرند یا سر از چندوچون ماجرابی درنیاورند، به وعده گرفتن نخود سیاه از فلائی، بچه را پی کاری می‌فرستادند که قرار نبود انجام بشود و سرش را گرم می‌کردند؛ رفته‌رفته که بچه‌ها بزرگ می‌شدند، دیگر این بهانه‌ها کارساز نبود و راه به جایی نمی‌برد! در سریال زخم کاری هم دقیقاً چیزی شبیه به این سناریو رقم می‌خورد، میثم در پی سر درآوردن از کارهای پدر و مادرش است، پدرش را زیر نظر می‌گیرد، او را تعقیب می‌کند و مدام با او بگو‌مگو می‌کند تا اصل ماجرا را از خودش بشنود؛ اما پدرش هر بار به بهانه‌ای، سر او را به اصطلاح به طاق می‌زند و به او دروغ می‌گوید! غافل از اینکه سن میثم از دست به سرکردن گذشته و اگر از راه مستقیم به خواسته‌هایش نرسد، راه را عوض می‌کند! سن نوجوانی، ذاتاً و ماهیتاً با سنین کودکی متفاوت است. یک گذر جدی از انفعال کودکی به فعال بودن در نوجوانی است که سند به استقلال رسیدن نوجوان است! خصوصاً اینکه، نوجوانان در این بازه سنی،



مهدیه نامداری

پژوهشگر حوزه نوجوان

در بازی مافیا، شهروندان به دست گروه مافیا، در شب، تیرخورده و از بازی خارج می‌شوند! هنوز زمان زیادی از شروع سریال پرمخاطب «زخم کاری» نگذشته بود که مخاطبان و متخصصان نقدهای خود را به این سریال شروع کردند. دعوا عمدتاً بر سر این مطلب بود که این کار تا چه اندازه در اقتباس از یک اثر داخلی یعنی رمان بیست‌ویک زخم کاری و بعد از مکث شکسپیر موفق عمل کرده است. اما داستان سریال، به شکلی پیش رفت که هیچ قسمتی از آن، بدون جنجال و یک روایت هیجانی که مخاطب را وادار به دیدن قسمت بعد کند، نبود. این سریال ۱۵ قسمتی، در هر قسمت خود، دست‌کم یک نقطه اوج داشت و یک نفر قربانی آن قسمت بود!

اما آنچه در بازی مافیا و این سریال مشترک و قابل توجه است، قدرت و آگاهی مافیا در مقابل ضعف و درماندگی شهروندان است! دقیقاً در همان زمانی که مافیا اعضای گروه خود را می‌شناسد، برای آینده برنامه دارد و قدرت را در دست می‌گیرد، شهروندان برای پیدا کردن دیگر شهروندان بازی، دست و پا می‌زنند و با یکدیگر کلنجار می‌روند، گاهی پشت همدیگر را خالی می‌کنند، به هم شک می‌کنند، علیه هم بازی می‌کنند و گول مافیا را می‌خورند! این سناریو دقیقاً مطابق همان چیزی است که بر سر میثم و مائده داستان سریال آمد؛ بارها و در قسمت‌های مختلف، شاهد جنجال میان این دونفر بودیم؛ جنجال بر سر مواضع والدین‌شان، بارها این دیالوگ را از شخصیت میثم و در پایان هریک از این دعو‌ها شنیدیم: «مائده! ما تا کی باید سر باباهامون باهم دعوا کنیم؟ مگه خودمون زندگی نداریم؟!» و این دقیقاً همان چیزی بود که بزرگ‌ترهایشان از آنها می‌خواستند، سوء استفاده از آنها در جهت جنگ با طرف مقابل! مصادیق زیادی از این سوء استفاده را می‌توان نام برد: زمانی که سمیرا، مادر میثم، برای اینکه به قول خودش هوای مائده از سر میثم بیفتد، به دروغ ادعا می‌کند که آنها به هم محرم هستند و نمی‌توانند با هم ازدواج کنند یا زمانی که منصوره، عمه مائده، به مادر او می‌گوید: «میثم برات داماد خوبی میشه‌ها، این طوری مالک همه چیزش رو از دست میدی، حتی پسرش رو!» در این میان، بزرگ‌ترها، مافیای این بازی‌اند، باهم دشمنی دارند و می‌دانند دقیقاً قرار است چه بالایی بر سر هم بیاورند. اما میثم و مائده یک قدم به سمت هم برمی‌دارند و ۱۰ قدم از هم دور می‌شوند، چون ملعبه دست بزرگ‌ترها شده‌اند! بزرگ‌ترها در بازی دادن این دونفر، آنقدر پیش می‌روند که در آخر داستان یکی از

برای نوجوان هایم گوشی هوشمند نمی‌خرم!

است که برایش یک کارتن سیگار بخیریم و برای تمرکز او در دبیرستان آرزوی موفقیت کنیم! چون او هنوز فرصت دارد تا به بلوغ عقلی کافی برسد! با وجود اینکه ما ممکن است جزء اقلیت جامعه خود باشیم، اما در نگرانی‌هایمان تنها نیستیم. مثلاً مدونا اخیراً گفت: «اشتباه کردم که در ۱۲ سالگی برای فرزندان بزرگ‌ترم گوشی همراه تهیه کردم.» من و همسر من که بچه‌های دهه هشتاد میلادی هستیم، وقتی این مطلب را خواندیم، احساس اعتبار کردیم! حتی او هم به اثرات منفی گوشی همراه نگاه می‌کند! به عنوان اعضای یک جامعه، ما می‌پذیریم که امتیازات خاصی مانند رانندگی و رای دادن باید با بلوغ همراه باشد. شاید داشتن تلفن‌های هوشمند باید از دیگر امتیازات اینچینی باشند. روزی می‌رسد که پسرهای من آماده استفاده از گوشی هوشمند برای مقصودی می‌شوند که در نظر گرفته شده است؛ به عنوان یک ابزار ارتباطی برای کمک به هدایت زندگی‌شان. اما الان، این ابزار فقط یک اسباب‌بازی گران و پرت‌کننده حواس است! من والدین دیگر را به دلیل انتخاب متفاوت قضاوت نمی‌کنم. این سوال که چه زمانی و چه میزان تکنولوژی را باید در زندگی فرزندان‌مان وارد کنیم، یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های والدین در دوران کنونی است. محروم کردن یک نوجوان از تلفن هوشمند در این سال‌ها یک تصمیم سخت و مستلزم وجود سپری غیرقابل نفوذ است. بچه‌های امروزی باهوش هستند و یک ادعای وثیق را برای «نیاز داشتن» به گوشی ارائه می‌دهند. اگر شما پدر و مادری هستید که تلاش می‌کنید تا در برابر کنش غیرقابل تحمل گوشی‌های هوشمند مقاومت کنید، من اینجا هستم تا به شما بگویم این امکان وجود دارد و آن وقت است که آنها زندگی می‌کنند که امیدوارم «واقعی» باشند، نه یک زندگی مجازی.

مترجم: سارا ابراهیمی پاک

غیر از این است؟ وقتی به دوستانم می‌گویم فرزندان نوجوان من گوشی همراه شخصی ندارند، اغلب از من سوال می‌شود که آیا نگران این نیستم که آنها «زندگی اجتماعی» را از دست بدهند؟ درواقع ما این وسایل تکنولوژیک را در اختیار فرزندان‌مان قرار می‌دهیم تا از زندگی مجازی غافل نشوند، اما چیزی که آنها در ازای آن از دست می‌دهند، «زندگی واقعی» است. اگر نوجوان‌ها از گوشی‌های خود برای برنامه‌ریزی جمع‌شدن‌ها و معاشرت‌ها استفاده می‌کردند، مشکلی وجود نداشت. اما اغلب، طبق تحقیقات تواج، استفاده از گوشی هوشمند به خودی خود اهمیت دارد! به نظر می‌رسد بسیاری از بچه‌ها بیشتر علاقه‌مند به حفظ حساب‌های کاربری خود در شبکه‌های اجتماعی هستند تا دوچرخه‌سواری و رفتن به خانه یکی از دوستان‌شان. یکی از پسرهایم اخیراً بعد از وقت گذراندن با دوستانش، با شانه‌هایی افتاده و قدم‌هایی درهم که مشخصه نوجوانی ناراضی است، به خانه آمد. یکی از دوستانش یک آیفون X جدید خریده بود. با حالت افسرده‌ای گفت: «گوشی‌اش خیلی جذاب بود!» من هم مانند بسیاری از مادران از دیدن غمگین بودن بچه‌هایم متنفرم. کمی صحبت کردیم و او با عصبانیت گفت: «می‌دونم که بهش احتیاجی ندارم، ماما. من فقط دوست دارم یکی داشته باشم.» رغبت او برای داشتن گوشی بیشتر از اینکه مربوط به خود گوشی باشد، مربوط به هم‌رنگ شدن با دوستانش بود.

مانند پاسخ به بسیاری از سوالات والدین، پاسخ به اینکه آیا فرزند نوجوان من می‌تواند با تلفن هوشمند کار کند یا نه، به احتمال زیاد به خلق و خو و بلوغ نوجوان بستگی دارد. من نمی‌خواهم فرزندم را تحقیر کنم. او نوجوانی است با امید و آرزو برای آینده‌اش و توانایی فکری برای دستیابی به آنها. من و همسر معتقدیم اگر در حال حاضر به او گوشی هوشمند شخصی بدهیم، درست‌مانند این

و ما هم همچنان برایشان گوشی نمی‌خریدیم! حالا که در مقطع راهنمایی و دبیرستان هستند، متوجه می‌شوم دوران کودکی آنها تا حدودی با دوستان‌شان متفاوت بوده و مشخصاً با دوران نوجوانی من هم متفاوت است! در دوران راهنمایی، در دهه ۱۹۸۰، من و دوستانم اوقات فراغت‌مان را بدون نظارت کسی، در پیست اسکیت، مرکز خرید و کلوب بازی گذرانیدیم. در دبیرستان، ما به مکان‌های خلوت‌تری می‌رفتیم که می‌توانستیم ماشین را پارک کنیم، صدای موسیقی را بلند کنیم و بدون اینکه چشمان کنجکا و والدین‌مان دور و برمان باشد، با هم وقت بگذرانیم! حتی نامطلوب‌ترین مکان‌ها، مثل یک زمین خالی زیر پل هوایی، تا وقتی که دوستان‌مان آنجا بودند، مثل پناهگاه بود! حالا بعد از ۳۰ سال، زمین‌های اسکیت و کلوب‌های بازی بسته شدند و زندگی بچه‌هایم شباهت کمی به زندگی من و دوستان دوران نوجوانی‌ام دارد. در مقاله‌ای در وبسایت آتلانتیک، جین تواج درباره ۲۵ سال مطالعه خود در مورد تفاوت نسلی در ایالات متحده بحث کرد. او دریافته بود نحوه گذراندن زمان نوجوانان امروزی بسیار متفاوت از نحوه گذراندن هر نسل قبل از نوجوانان در دوران انفجار جمعیت است. و همه شواهد به ظهور گوشی‌های هوشمند و تولد شبکه‌های اجتماعی اشاره می‌کند. نوجوانان امروزی بیشتر در خانه هستند و از طریق Wi-Fi به دنیا متصل می‌شوند ولی در همان زمان، به احتمال زیاد احساس انزوا و ناراضی‌تی می‌کنند. تواج می‌نویسد: «از سال ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۵ تعداد نوجوانانی که تقریباً هر روز با دوستان خود دور هم جمع می‌شوند بیش از ۴۰ درصد کاهش یافته است. آنها برای گذراندن وقت با دوستان خود نیازی به ترک خانه ندارند.» از قضا تکنولوژی‌ای که وعده داده بود بین همه ما پیوند برقرار کند، ما را از یکدیگر بیگانه‌تر کرده است! و نوجوان‌ها هم واقعاً وقت‌شان را با دوستان‌شان نمی‌گذرانند،

زندگی من باشد. آیا واقعا مقاومت در برابر این تکنولوژی در همه‌جا حاضر، ارزشش را دارد؟ برای من، بله! من معتقدم گوشی هوشمندی که بیش از حد قابل دسترس است، اگر خیلی زود و در دست افراد اشتباه قرار گیرد، در بهترین حالت حواس پرتی اعتیادآور به وجود می‌آورد و در بدترین حالت اهمی است که با یک صدای زنگ، یک ضربه روی صفحه گوشی یا یک نوتیفیکیشن، نوجوانی بچه‌ها را از بین می‌برد. تغل حضور گوشی‌های هوشمند در خانه ما خیلی قبل‌تر از اینکه این ابزارها مانند امروز رایج بشوند؛ شروع شده بود و در آن زمان، این امر بیشتر «کنار گذاشتن» بود تا «کنش مقاومتی». هنگامی که پسران ما نوزاد و کودک نوپا بودند، به توصیه متخصصان اطفال و متخصصان رشد کودک که نسبت به تلویزیون بیش از حد برای کودکان خردسال هشدار دادند، توجه کردیم. ما برنامه‌های صبحگاهی تلویزیون و فیلم‌های دیزنی را تماشا می‌کردیم و این تنها مدت زمان تماشای تلویزیون ما بود. بعد در سال ۲۰۰۹ وقتی بزرگ‌ترین پسر من پنج‌ساله بود، پدرم کتابی را از رینچارد لوو به نام آخرین فرزند در جنگل، به ما هدیه داد. فرضیه اصلی کتاب بر ما تاثیر گذاشت. لوو ادعا می‌کند وقتی کودکان زمان کافی را زیر آسمان و در میان سایر موجودات زنده نمی‌گذرانند، درگیر اختلالی به نام «اختلال فقدان طبیعت» می‌شوند! به دلیل عادت محدود کردن مدت زمان تماشای تلویزیون بچه‌هایمان، به تاخیر انداختن خرید وسایل الکترونیکی برایشان، طبیعی بود. ما به خرید تبلت تن دادیم و البته از آن عمدتاً در سفرهایمان برای دیدار با خانواده استفاده می‌کنیم. اما هیچ وقت از دستگاه‌های کوچک‌تر و با قابلیت حمل بیشتر استفاده نکردیم. ما می‌خواستیم که فرزندان‌مان وقت خود را در خارج از خانه با بازی بگذرانند، کتاب بخوانند و با ما صحبت کنند. پس ما هیچ وقت برایشان گوشی نخریدیم! آنها بزرگ می‌شدند

سارا ویلدریر، مدیر بازرگانی مجله ماهانه

واشننگتن و یک نویسنده مستقل ساکن ایالت ویرجینیای آمریکا است. او در ۱۱ سپتامبر سال ۲۰۱۹ در وبسایت آتلانتیک یادداشتی منتشر کرده و در آن مدعی شده برای فرزندان نوجوانش گوشی هوشمند نمی‌خرد. در این یادداشت او از اختلافات نسلی خود با فرزندان و اقتضائات نوجوانی گفته و نگرانی اصلی‌اش یعنی «تکنولوژی برای نوجوانان» را تشریح کرده است.

III

پسر ۱۴ ساله من به تازگی وارد دبیرستان شده است و گوشی هوشمند ندارد! وقتی این را به مردم می‌گویم، با چهره‌ای مواجه می‌شوم که انگار گفته‌ام چند روزی است به پسرم غذا نداده‌ام! هرچند پسر من واقعا خوب است و مشکلی ندارد؛ من فکر نمی‌کنم او هرگز در اثر فقدان آن لوازم جانبی مهم قرن ۲۱، با تکلیف یا حتی ناراحت شده باشد. پسر و برادرش که یک سال از او کوچک‌تر است، در عصر تاریکی زندگی نمی‌کنند. هردوی آنها تبلتی دارند که فیلتر اینترنت قوی و محدودیت‌های زمانی دارد و از آن در خانه استفاده می‌کنند. پسران من مثل کودکی که در کالج ملاقات کردم که بدون اینترنت بزرگ شده بود و اهمیت فرهنگی شخصیت‌های سریال‌های تلویزیونی را درک نمی‌کرد، نیستند. بچه‌های من به راحتی از بازیگران سریال‌های کمدی نقل قول می‌کنند. آنها پیام می‌دهند، در شبکه‌های اجتماعی عضوند. چیزی که آنها را از اکثر دوستان‌شان متمایز می‌کند این است که هیچ کدام‌شان دستگاه قابل حمل متصل به اینترنت ندارند!

حالا که پسر دومم کلاس نهمی است، به نظر می‌رسد که این تصمیم برای نخردن چیزی که هر بچه دیگری آن را دارد، ممکن است شورشی‌ترین و ضدفرهنگی‌ترین رفتار